

سافرانسیسکو یکی از دو شهر آمریکا است که ازدواج همجنس بازاها در آنجا مجاز است؛ در این زندان، ایدز هم به صورت گسترده وجود داشت.

هرگز تن به چنین خفتی نمی‌دهم!

ساعت ۵ بعد از ظهر رسیدم زندان دوبلین. سلول کناری ام یک پسر سیاه پوست مسلمان بود که قرآن و نماز می‌خواند. با او دوست شدم و گاهی با هم نماز جماعت می‌خواندیم. در همین روزها در ایران «امیر حکمت» دستگیر شده بود. او یکی از تکاوران نیروی دریایی آمریکا بود از پدری ایرانی و مادری آمریکایی. از جمله فشارها این بود که وکیل آمد به ملاقاتم و گفت اگر «اعتراف نامه» را امضا کنم، می‌توانم با امکاناتی که دارم سعی کنم تو را با «امیر حکمت» معاوضه کنم؛ اما شرطش امضای «اعتراف نامه» بود. به رغم فشاری که تحمل می‌کردم، خیلی ناراحت شدم و گفتم من را با «امیر حکمت» مقایسه می‌کنید؟ او یک جاسوس است؛ اما جرم من چیست؟ خرید ۲ هزار دلار تجهیزات برای یک آزمایشگاه؟! هرگز تن به چنین خفتی نمی‌دهم.

شهروند: به گزارش «میزان»، امیر میزایی حکمتی (امیر حکمت) یک آمریکایی ایرانی تبار و یکی از چهار زندانی مبادله شده بود که توسط مأموران وزارت اطلاعات و به اتهام جاسوسی برای سیا و سیستم های اطلاعاتی آمریکا بازداشت شده بود.

۴۶۰ هزار دلار وثیقه!

با پیگیری های شدید وزارت خارجه ایران و دفتر حفاظت منافع ایران در آمریکا، نهایتاً در جلسه دادگاه قرار شد با ۴۶۰ هزار دلار وثیقه از زندان آزاد شوم و تا روز محاکمه با نصب پابند الکترونیک در حبس خانگی در منزل برادرم و در محدوده شعاع مشخص، حدود ۴۰۰ متر، اجازه تردد داشته باشم. مبلغ وثیقه خیلی سنگین بود. به داخل کشور برای تأمین آن آمیدی نبود. بنابراین برادرم، دخترعمویم و همسرش تلاش بسیار کردند و حتی برادرم بیمه بازنشستگی اش را به صورت نقدی دریافت کرد و گرفتاری های بسیاری برای تأمین آن از سر گذراند. بنابراین وثیقه با تأخیر و با تلاش زیاد برادرم و آشنایان تهیه و تحویل دادگاه شد.

۱۵ ماه، پابند الکترونیک!

روز دوشنبه صبح رفتیم اداره پلیس قضایی و دستگاه ردیاب بزرگی به اسم «لوکیشن مونیترینگ دیوایس» که با یک تسمه روی مچ پالم قفل می‌شد، به پالم بستند. حرکت با این دستگاه به خصوص ابتدا که به آن عادت نکرده بودم، برایم خیلی سخت بود و چند بار موجب جراحی مچ پالم شد. ۱۵ ماه این دستگاه از پالم باز نشد و با آن فقط می‌توانستم تا شعاع ۴۰۰ متری از خانه دور شوم. هر کس می‌توانست به دیدنم بیاید و می‌توانستم آزادانه تلفنی یا تصویری صحبت کنم ولی نمی‌توانستم از شعاع تعیین شده خارج شوم. آن‌ها فکر می‌کردند این موقعیت خوبی برای شان فراهم می‌کند تا از شنود صحبت های من، اطلاعات جدیدی به دست بیاورند.

انگار صید بزرگی شکار کرده‌اند!

دولت ایران از من حمایت کرده بود و بیش از ۱۵۰۰ استاد دانشگاه در حمایت از من بیانیه ای منتشر کرده بودند. روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها هم شروع کرده بودند به چاپ و انتشار مطالبی درباره دستگیری ام. هرچند روحیه ام تقویت شد اما شرایط برایم کمی سخت‌تر و پیچیده‌تر شد. به عبارت دیگر آمریکایی‌ها تصور کردند که ماهی بزرگی به تور انداخته‌اند که نباید به سادگی او را از دست بدهند و شاید بشود از کنار او به امتیازاتی رسید؛ مثل مبادله یا سایر اقداماتی از این دست. بنابراین از یک طرف بیشتر مراقب سلامتی ام بودند و از سوی دیگر حاضر نبودند به راحتی موضوع را پایان بدهند. هرچند مدرکی هم نداشتند و در نهایت کار من به آزادی کشید.

ماجرای پادشاهی عمان

نهایتاً سی و یکم فروردین در یک جلسه تشریفاتی، بعد از ۱۵ ماه، پابند الکترونیک از پالم باز شد و آزاد شدم. دادستان به من گفت بر اساس تجربه و قبل از اینکه اتفاق دیگری بیفتد، هر چه زودتر از آمریکا خارج شوم. یک هفته طول کشید تا شرایط سفر فراهم شود. در این یک هفته دوستان در مسجدی برایم مراسمی ترتیب دادند و مهمانی‌های متعددی به نشانه شادمانی آزادی من برگزار کردند که از همه آن‌ها سیاسی‌گزاری کردم. بعداً متوجه شدم که ظاهراً پادشاهی عمان بر اساس سفارشی که وزیر خارجه وقت، دکتر صالحی به ایشان کرده، پیگیر آزادی من بود. حتی فهمیدم یکی از مشاورین ارشد سلطان قابوس، پادشاه عمان، در سفری که به تهران داشته، با همسر من هم دیدار کرده است.

بوسه بر خاک وطن

روز چهارم اردیبهشت به همراه نماینده عمانی به فرودگاه رفته. پلیس‌های امنیتی ما را تا در هواپیما مشایعت کردند و به همراه نماینده مخصوص پادشاهی عمان، آمریکا را ترک کردم. یک شب در عمان مهمان پادشاه عمان بودم. روز هفتم اردیبهشت، وقتی به آسمان ایران رسیدیم، میانه بهار بود و بهار، نوید پایان زمستان سخت و سردی را می‌داد و شروع فصلی تازه از حیات من و خانواده ام بود. در فرودگاه امام خمینی (ره)، بر خاک کشورم بوسه زدم. اینک بعد از حدود ۱۷ ماه اسارت، از محبس شیطان‌رهای یافته بودم.



دانشمند ایرانی در غل و زنجیر!

بخش‌هایی از خاطرات دکتر سید مجتبی عطاردی از ۵۰ روز اسارت در آمریکا

[شهروند] سید مجتبی عطاردی، متولد سال ۱۳۳۶ در تهران، متأهل و صاحب پنج فرزند بود. او تحصیلات خود را در سال ۱۳۶۶ در مقطع کارشناسی رشته مهندسی برق و الکترونیک در دانشگاه صنعتی امیرکبیر به پایان رساند و در سال ۱۳۷۲ موفق به کسب مدرک دکتر در رشته مهندسی برق و الکتروفیزیک از دانشگاه کالیفرنیا جنوبی شد. اما پس از اخذ این مدرک معتبر، برای خدمت به کشور، به وطن بازگشت. در سال‌های حضور در کشور نیز ده‌ها مقاله علمی نوشت تا به فناوری میکروچیپ‌ها در ایران کمک کند. جالب اینجاست هیچ‌کدام از مقالات یا فعالیت‌هایش هم ارتباطی به فن‌آوری‌های نظامی نداشت. اما جریان از این قرار بود که آمریکایی‌ها نمی‌خواستند چنین فردی به کشورش بازگردد و در توسعه فناوری بکوشد. او در آذرماه سال ۱۳۹۰ به کنفرانس معتبر الکترونیک کالیفرنیا دعوت بود اما پس از ورود، با وجود بیماری‌ای که داشت، توسط پلیس آمریکا دستگیر و روانه زندان شد. او در مجموع حدود ۵۰۰ روز را در آمریکا در اسارت به سر برد تا اینکه سرانجام به ایران بازگشت. اتهامش نیز یک بهانه‌جویی غیرمنطقی بیش نبود؛ خرید تجهیزات آزمایشگاه میکروالکترونیک و انتقال آن تجهیزات به ایران! این اتهام به قدری مضحک به نظر می‌رسید که مسئولین دانشگاه صنعتی شریف در همان زمان اعلام کردند اگر حکومت آمریکا به این لوازم آزمایشگاهی این قدر حساس است، در صورت صحت وجود و انتقال آن به ایران، آن را عیناً مسترد می‌کنیم! البته همه می‌دانستند این دستگیری غیرقانونی فقط خط و نشانی به دانشمندان دیگر ایرانی بود تا از تلاش در ایران دست بکشند. آنچه در ادامه می‌خوانید بخش‌هایی از خاطرات او در اسارت است از کتاب «از شریف تا لس‌آنجلس» نوشته پرویز سعادت که از سوی انتشارات «سوره مهر» چاپ شده.

بدل شدن کیسه‌های پلاستیکی مواد را در لوله‌های فاضلاب شنیدم.

گروه‌های مافیایی زندان لس‌آنجلس

در زندان لس‌آنجلس، سه گروه به شکل مافیایی رهبری زندانیان را در دست داشتند؛ باند سیاه‌پوست‌ها، باند مکزیک‌ها و آمریکای لاتینی‌ها و باند سوم، سفیدپوست‌ها. خطرناک‌ترین‌شان مکزیک‌ها بودند. رابطه مکزیک‌ها با سیاه‌پوست‌ها خوب بود و گاهی با هم علیه سفیدپوست‌ها همدست می‌شدند. سفیدها هم با سیاست رفتار می‌کردند. «دن»، هم سلولی من، سردسته سفیدپوست‌ها بود. هم عاقل و باتدبیر بود و هم از نظر بدنی، قوی و بزنجیردار؛ طوری که تقریباً از او حساب می‌بردند. ضمن اینکه رابطه خیلی خوبی با نگهبانان و مسئولین زندان داشت و از همین رابطه استفاده کرد تا زندانی دیگری را به سلول ما نیاورند. یعنی یک سلول چهارزفیره در اختیار من و «دن» بود.

می‌خواهی در آمریکا بمانی؟

در زندان لس‌آنجلس، دو بار از من بازجویی شد. در یکی از جلسات بازجویی، دادستان با لحنی محترمانه و در عین حال دیپلماتیک گفت شما می‌توانی قبول کنی که در آمریکا بمانی و به کشورت بازنگردی. در صورتی که به ما این اختیار را بدهی، حتی خانواده‌ات را به تو ملحق می‌کنیم و در عوض، این پرونده مختومه خواهد شد. تو در آمریکا می‌توانی با آزادی کامل بدون هیچ محدودیتی زندگی و کار کنی. خانواده‌ات هم حق تردد به ایران را خواهند داشت. اما تو امتدتی از آمریکا نمی‌توانی خارج شوی ولی بعد از آن می‌توانی به تمام دنیا غیر از ایران سفر کنی!

بهانه‌هایی برای اتهام

یکی از کانون‌های توجه در بازجویی‌ها، مانور دادن روی پژوهشکده میکروالکترونیک ایران (MERDCI) وابسته به سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران بود. آن‌ها بر اساس اطلاعاتی که کسب کرده بودند، تصور می‌کردند «مردسی» مجموعه‌ای است که تحقیقات دفاعی انجام می‌دهد. بعد از اینکه گفتیم با این پژوهشکده به دلیل اینکه استاد دانشگاه شریف هستم ارتباط دارم و حتی در افتتاح آن هم بوده‌ام، گفتند: «خب اگر شاهدی بگویید که شما در ارتباط با این پژوهشکده تجهیزات خریدید و از آمریکا به ایران برده‌اید، چه می‌گویید؟» گفتیم: «نمی‌پذیرم چون هیچ‌وقت چنین کاری نکرده‌ام.» گفتند: «ایمیلی از تو داریم که نشان می‌دهد سفارش داده‌ای و پولش را پرداخت کرده‌ای.» گفتیم: «من تجهیزات را نخریده‌ام، فقط به شخص ثالثی سفارش کردم. اگر این سفارش از طریق ایمیل من صورت گرفته، به این خاطر است که من استاد دانشگاهم و هر سفارشی برای آزمایشگاه تحت مدیریت من در دانشگاه، توسط من صورت می‌گیرد. ضمن اینکه تجهیزات سفارش داده شده هیچ ارتباطی با مسائل دفاعی ندارد و در هر آزمایشگاه مجهز میکروالکترونیک در هر جای دنیا، مورد استفاده است.»

زندانی پر از ایدز...

در انتهای یکی از بازجویی‌ها، دادستان اطلاع داد که به سافرانسیسکو و زندان دوبلین انتقال خواهم یافت. حدود ۴ روز در لس‌آنجلس بودم و بعد از آن به زندان دوبلین منتقل شدم. برخلاف لس‌آنجلس که زندان در مرکز شهر و ۹ طبقه بود، زندان دوبلین در حاشیه شهر بود و دو طبقه بیشتر نداشت و از نظر محیطی خیلی بهتر از زندان قبل بود. شاید انتخاب این زندان تا حدودی تحت تأثیر تلاش گسترده‌ای بود که از تهران در مورد نحوه انتقالم به سافرانسیسکو صورت گرفت. چنانکه برادرم بعداً تعریف کرد که دادستان به او گفته بود برادرت را به یک زندان خوب انتقال دادیم و به زندان همجنس بازاها نبردیم؛ انکار ما ظاهر زندان همجنس بازاها بود. شهر

به من نگفتند بازداشت شده‌ام...

وقتی به فرودگاه لس‌آنجلس رسیدم، مرا برای بازجویی به اتاقی بردند. بر اساس قوانین قضایی آمریکا، وقتی کسی دستگیر می‌شود، باید چهار جمله قانوناً به او اعلام شود. اولین جمله این است که: «تو بازداشتی.» و بعد سه جمله دیگر: «حق داری سکوت کنی.» «حق داری قبل از حرف زدن با ما، با وکیل خود مشورت کنی.» «اگر استطاعت مالی نداری، وکیل برای شما فراهم می‌شود.» اما جمله اول به من گفته نشد. به خاطر همین نفهمیدم مرا بازداشت کرده‌اند. تصور کردم یک سوال و جواب معمولی است. مسلماً اگر به من اعلام شده بود که دستگیر هستم، بدون حضور وکیل صحبت نمی‌کردم. حدود سی سال در آمریکا یا ساکن بودم یا در حال تردد به این کشور. مأموران پلیس فدرال آمریکا یا «اف.بی.آی.» چند بار سراغ من آمده بودند و سوالاتی کرده بودند. اما بعداً متوجه شدم در این دو سال، تمام مکالمات تلفنی ام، ایمیل‌ها و رفت‌وآمدهای من و آشنایانم در آمریکا، توسط دستگاه‌های امنیتی آن‌ها تحت کنترل بوده. با اینکه بیماری قلبی داشتم و قرص‌هایم هم همراهم نبود، اما بعد از چند ساعت بازجویی، مرا یک راست به زندان فرستادند!

لیاست را کامل در بیاور!

از در زندان وارد شدیم. سالتی بود که وسط آن یک اتاق یا بهتر بگویم یک قفس بزرگ وجود داشت؛ همه دیوارها و سقف اتاق، توری فلزی بود. بعداً فهمیدم زندانیانی که می‌خواهند از سلول‌های شان به دادگاه برده شوند، ابتدا در آن اتاق قفس مانند با غل و زنجیر بسته می‌شدند و بعد همه که آماده شدند، در یک صف طولانی وارد ساختمان دادگاه می‌شدند. به من گفتند: «بایست و لیاست را در بیاور!» گفتیم: «برای چه باید لیاستم را در بیاورم؟» بارانی تنم بود. یکی از مأموران گفت: «باید کامل لیاست را در بیاوری!» گفتیم: «نمی‌توانم. من مسلمانم.» اما او بازور شروع کرد به درآوردن لیاستم، با وحشی‌باری. در این حالت بود که از هوش رفتم. وقتی به هوش آمدم، کمکم کردند لیاستم را درآورند. لباس زندان پوشیدم. بعد مرا گذاشتند روی ویلچر و عصایی هم به دستم دادند. همه خیلی مؤدب و آرام شده بودند. (معلوم بود به آن‌ها گفته بودند باید با من آرام‌تر برخورد کنند). پلیسی هم که خشن عمل کرده بود، رفته بود و مدتی جلوی چشمم نبود. بعد مرا به سلولی بردند.

ایرانی‌ها خطرناک‌اند!

دوشنبه صبح ما را به دادگاه بردند. مرا به غل و زنجیر بسته بودند ولی متهمین دیگر فقط دست‌شان بسته بود. نوبت من که شد، با ناراحتی جلوی تریبون آمدم. اول دادرس خواست خودم را معرفی کنم و پس از معرفی گفت وکیلت بیاید. وکیل گفت: «تقاضایم این است که تا تشکیل دادگاه، ایشان با وثیقه به خانه برود.» یک سری تعاملات شد و وکیل دفاع کرد. نماینده دادستان که خانمی بود، گفت: «نه، این شخص ایرانی است. او آدم خطرناکی است و برای جامعه یک تهدید حساب می‌شود. او تبعه کشور دشمن است.» این حرف یعنی باید به زندان بروی گشتم.

مواد مخدر در لوله‌های فاضلاب زندان!

درصد قابل توجهی از زندانیان در زندان‌های آمریکا به مواد مخدرهای مختلف اعتیاد دارند. در داخل زندان، دسترسی به این مواد آسان نیست. بخشی از زندانیانی که حتی ممکن است اعتیاد هم نداشته باشند، برای تأمین نیازهای مادی خود به باندهای قاچاق در داخل زندان می‌پیوندند. ورود مواد به داخل زندان از راه‌های مختلف صورت می‌گیرد که یکی از آن‌ها پلیس‌های فاسد است. وقتی مواد داخل زندان می‌شود، نیاز به شبکه توزیع است. این شبکه در زندان لس‌آنجلس که زندانیان بدون ارتباط با یکدیگر در چند طبقه نگهداری می‌شوند، از راه سیفون توالت‌ها و لوله‌های فاضلاب صورت می‌گرفت. شب‌ها به راحتی می‌شد صدای رد و

ما را به دادگاه بردند. مرا به غل و زنجیر بسته بودند ولی متهمین دیگر فقط دست‌شان بسته بود. نوبت من که شد، با ناراحتی جلوی تریبون آمدم. اول دادرس خواست خودم را معرفی کنم و پس از معرفی گفت وکیلت بیاید. وکیل گفت: «تقاضایم این است که تا تشکیل دادگاه، ایشان با وثیقه به خانه برود.» یک سری تعاملات شد و وکیل دفاع کرد. نماینده دادستان که خانمی بود، گفت: «نه، این شخص ایرانی است. او آدم خطرناکی است و برای جامعه یک تهدید حساب می‌شود. او تبعه کشور دشمن است.»

